

"مرگ صمد بهرنگی و هیاهوی دروغگویان"

مجله گرامی شهروند امروز

با امید عطف توجه به شهروند دیروز "صمد بهرنگی" و چاپ این نوشته

سخن را آغاز نکرده بگویم که این روزها نمی دانم موضوع چیست، هیاهوی طرفداران ساواک شاهنشاهی بلند شده است. نمونه اش، حلوا، حلوا کردن کتاب فراهتی است که دست گرفته و دور می گردانند که حتماً مطبوعات دلسوز ایران این را خیلی خوب متوجه شده اند. چندی پیش از طرف افراد جنجال برپاکن در خارج از من هم دعوت شد که در این مورد حرفی بزنم مصاحبه ای بکنم. من قبول نکردم. آخر چیزی که در داخل کشور می شود گفت چرا تن به خارج دهم. تازه من که تمام حرف هایم را در کتاب "برادرم صمد بهرنگی و روایت زندگی و مرگ او" زده ام. مجبور نیستم که به هر حرفی بی خودی از طرف هرکسی که زده می شود جواب دهم.

عزیزانم، نویسندگان و مسئولان مجله که در ایران هستید و عنوان مقاله را هم "کاش صمد شنا بلد بود" گذاشته اید آیا نمی دانید که شنا بلد بودن و نبودن صمد

بهرنگی مشکلی از مشکل های آقای فراهتی را حل نمی کند؟

بعد از فرج سرکوهی، خاکپور و... چشممان به فرشاد قربانپور روشن بود که نمی دانم در خود چقدر صلاحیت می بینند که در یک مسأله جدال انگیز وارد می شوند و اظهاراتی می کنند و رأی نهائی هم صادر می کنند.

بیشتر جواب من متوجه آن مقدمه حرف انگیز ایشان است والا به حرفهای تکراری فراهتی یا بزعم سرکوهی و دوربرش فراهتی جواب دادن لازم نداشت. آیا مدعیان مرگ طبیعی صمد- اکنون منظورم فراهتی و طرفدارانش نیست که آن ها خیلی کوچکتز از این حرف ها هستند- جسد او را بعد از این که در آب شناور کنند دیده بودند؟ مسلماً که ندیده بودند، چون جریان را تنها از یک شاهد یا احیاناً عامل شنیده اند. خوب اگر او شنا کردن بلد بود به ارس نمی بردندش، به سهند می بردند و از آن بالا پرتش می کردند! آخر می دانستند که صمد به اندازه ی علاقه ای که به ارس داشت به سهند هم داشت. آیا آن وقت مصاحبه گر مجله از قول فراهتی یا "دیگری" از قول عامل یا هر کسی که می خواست باشد، تیتز می زد "کاش صمد کوهنوردی بلد بود!" یا تیتزهای دیگر از قول هر کس که باشد، "کاش صحرا گردی بلد بود"، "کاش اسب سواری بلد بود" یا اصلاً کاش "حرف گوش کردن بلد بود!"

عزیزم فرشاد شما نوشته اید!

"...اما حقیقت چیزی بود که سالهای سال رخ نتاباند(!)"

می پرسم چرا رخ نتاباند؟ ساواک چرا به این رخ نتاباندن رخصت داد؟ باز ادامه می دهید " افسر وظیفه ای که در آن روز نحس همراه صمد بود "حمزه فراهتی" دوست صمیمی او بود که شاهد غرق شدن او شد..."

(بگذار او تنها شاهد بودنش را افتخار خود بداند. حق هم دارد چون تمام شهرتش با مرگ صمد و با این شاهد بودن به دست آورده است) به بقیه نوشته تان بعد می رسم.

در این یکی دو سطر که نقل کردم، دو اشتباه عمدی یا غیر عمدی! آشکار و یک حقیقت وجود دارد.

اول آن که حقیقت دارد بگویم. حقیقت این است که فراهتی شاهد غرق شدن صمد بود ولی کجا، در همان جایی که پیدا شد؟ یا شش کیلومتر بالاتر؟ اگر او این قدر در شاهد بودنش اصرار می ورزد، بگوید آن دو زخم کاری ک در کشاله و رانش بود از کجا آمده بود. لابد شاهد این هم بود. زمانی رفیق در خارج خوابیده ایشان نوشت " شما خیال می کنید کسی که شش کیلومتر در آب بغلطد، و به سنگ و غیره بخورد و ... و حتی دو زخم هم نداشته باشد؟" آقای فرشاد شما بودید به جای این چه جواب می دادید؟ لابد شما هم با حس طرفداری که در ذهنتان بوجود آمده می گفتید درست است دیگر شش کیلومتر در رود پر از سنگلاخ راه بسپری و بالای و پایین آب بروی دو زخم که نه حتی صد زخم بر می داری. با دو سه کلمه آخر فکرتان موافقم، بلی وقتی جسد صمد هم از پیمودن شش کیلومتر پیدا شد باید صد زخم می داشت، موهای سرش کنده می شد که اینطور نبود. به این دو زخم تنها چه می گوید؟ این که در صورتجلسه که یک بار عوض شده هم آمده است!

حالا برسیم به حقیقت هایی که تا زمان ادعاهای فراهتی رو نشده بود.

۱- شما او را افسر وظیفه نامیده اید. نمی دانم این کشف شماست که به این حقیقت پی برده اید، یا حقیقت گوئی فراهتی؟ نترسید از هر طرف که باشد حقیقت دارد. ولی فراهتی چرا این سرباز وظیفه بودنش را انکار می کند. ببینید این حرف خود فراهتی است: " گفتنی است الان نزدیک به ۲۰ سال است که من از ارتش اخراج شده ام. اصلی ترین دلیل اخراج هم جریان ارس بود. (!) ولی باز هم مرا به همان اسم "افسر" نام می برند و این تصادفی نیست. " (اخراج! افسر وظیفه هم از آن حرف هاست که در قانون نامه فراهتی نگاشته شده است. " نامه ی فراهتی، به نام "قصه راه کشنده ارس" کتاب یادمان صمد

بهرنگی صفحه ۳۹۱

آیا شما که با او این قدر صمیمی! مصاحبه کردید، نپرسیدید که در کدام رکن ارتش که نه در کدام رکن ژاندارمی خدمت می کرد؟

۲- موضوع دوست صمیمی بودن او با صمد! که مسلماً شما این کشف را از سرکوهی عاریه گرفته اید. آخر چه کسی از دوستان صمد غیر از آن هایی که

ریگی تو کفش شان دارند او را دوست صمیمی صمد گفته است؟ تازه خودش ادعا می کند دو سال قبل از مرگ صمد با او جون جونی شده بوده. این چه دوست صمیمی بود که تا انجام واقعه من او را ندیده بودم. ادعا نمی کنم که تمام دوستان صمد را می شناختم. چون او به تعداد موی سرش دوست داشت، رفیق داشت. ولی ادعا می کنم که دوستان صمیمی او را می شناختم. تازه اگر من نمی شناختم مادرم می شناخت، برادرم می شناخت، کاظم می شناخت، بهروز می شناخت، شاید بهروز و کاظم نیستند که شهادت دهند. ابراهیم بهروش دوست صمیمی و خانه یکی او، یا خواهر بهروز که اکنون هستند او را می شناختند. آخر این چه دوست صمیمی بود که فرشاد کشف کرده. این جا محض اطلاع فرشاد و دیگر علاقمندان که شده باید بگویم که فراهتی نهایت سه چهار بار (برای محض احتیاط چهار بار گفتم) با صمد به کوه عینالی رفته بود. آن هم با یک گروه بیست و سی نفری. صمد را هم یکی از آن نفرات با او آشنا کرده بود. او بعد از آن خود را به صمد نزدیک کرده، در یکی از ملاقات هایش صحبت آراز را پیش کشیده. می دانیم که اگر شمر هم به صمد پیشنهاد سفر به آراز می کرد قبول می کرد. چون او دلسوخته ی آن طرف ها بود، بخصوص کسی که او را می برد حکم رسمی هم در دست دارد.

غیر از این اگر هر کسی حرفی زده از زبان خود فراهتی زده و یا از زبان همان دوست صمیمی فراهتی که او را به صمد معرفی کرده بود. قضیه وقتی جالب می شود که همین دوست فراهتی بود که به آل احمد، ساعدی و دیگران گفته که مرگ صمد گناه خودش بوده است. در این میان فقط سیروس طاهباز است که خیلی صریح به مساله اشاره می کند "...جلال آل احمد، مرگ بهرنگی را مشکوک تلقی کرد، بلاپی که دو سال بعد بر سرخودش آمد. اما حرف.... برایم حجت بود که مرگ او را طبیعی گفت و در اثر شنا بلد نبودن"

"صمد بهرنگی و ماهی سیاه کوچولوی دانا، صفحه ۳۱"

فراهتی از توجه مردم به این مسأله خود را می بازد و دستش را رو می کند، می گوید من تنها شاهد غرق شدن صمد بودم. آن هایی هم که نفع شان را در این می دیدند، هاوار برداشتند، خواهر شاه و بزرگان سازمان پیکار با بیسوادی را که صمد مشقت به بینی شان زده بود رودار کردند که بگویند دیدید که دوستان صمیمی صمد همه می گویند که به طور طبیعی! غرق شده و امثال سرکوهی به تپ تپ افتادند. "کتاب برادرم صمد بهرنگی" را بخوانید.

حالا برویم به ادعای فراهتی که مخالفت با رژیم یک شهید لازم داشت و قرعه به نام صمد برخورد. او یا دروغ می گوید و یا خیلی بی اطلاع است که می گوید رژیم خیلی خوب بود. قبل از صمد روشنفکری و مبارزی و ضد رژیمی را جلو جوخه های آتش نگذاشته بود.

در نتیجه گروه های روشنفکر دچار کمبود شهید شده بودند! لذا روشنفکران مخالف رژیم، شهید شدن صمد را علم کردند! جل الخالق! این رژیم سفاک شاهی را تبرئه کردن نیست پس چیست؟ آن زمان تا مرگ یا شهادت صمد صدها تن انسان مبارز و بنام جلو جوخه های آتش قرار گرفته بودند. از دکتر فاطمی، کریم پور شیرازی بگير و بيا اين طرف، بيا به اعدام گروه، گروه افسران آرتش، باز هم بيا جلو اعدام ايوب کلانتری و ۴ نفر يارانش در همين تبريز اردیبهشت ماه ۱۳۳۹، به خاطر تشکیل گروه ضد رژیم، باز هم بيا جلو....

حرف در مقدمه به طول کشید. با این که من خود را موظف نمی دانم که هر حرفی که فراهتی زد جوابش را بدهم. چون یک بار مفصل در کتاب برادرم صمد "روایت زندگی و مرگ صمد" جواب فراهتی را داده ام و از آن جاست که این طوری می سوزد و اعوان و انصار خود را سرش می ریزد. با وجود این اجازه می خواهم به طور خیلی خلاصه به بعضی حرف نقل شده ی فراهتی در این مصاحبه اشاره کنم و ختم مقال کنم.

۱- شما فارغ التحصیل کدام دانشکده بودید؟ دانشکده افسری، یا دام پزشکی، آن زمان در طول تحصیل با کی ها رابطه داشتید؟

۲- حد سیاسی بودن صمد را گفتید، خودتان آن وقت ها(بعد ها نمی گویم) سیاسی بودید؟

۳- اشاره به چهار مقاله ی توهین آمیز و دو کتاب کردید، موضوع آن ها چه بود و اسم کتاب ها چه بود؟

۴- دلایل بی مدرک سکوت تان قبل از انقلاب گفتید که دروغ بود. سال های بعد از انقلاب چرا سکوت کردید؟

۵- حالا چرا شما سه ستاره روی دوش داشتید، مگر آن وقت ها دكترهای وظیفه یک ستاره نمی زدند؟ نکند بعد از مرگ صمد ترفیع درجه و چیزی در کار باشد؟

۶- ضد اطلاعات چرا باید برای شما گرفتاری ایجاد کند. مگر چه کسی از مرگ صمد شکایت کرده بود. یک مرگ عادی معمولاً به دادگاه عادی ارجاع می شود. حداکثر به دادگاه های نظامی. شاید زیاد اصرار کنید این طور تصور شود تا پیدا شدن جسد اطلاعات این طور فکر می کرد که عوض سر به زیر آب کردن او، او را به آن طرف ارس فرستاده باشید؟ بنا به گفته خودتان وقتی که جسد پیدا می شود اطلاعات هم دست از سر شما بر می دارد و ستوان را سروان می کند(سروان به گفته خودتان) چون که شما قبلاً نظر کرده ضد اطلاعات بودید و ارسال دواب درجه یک را به تهران به شما سپرده شده بود. برابر گفته ی خودتان در کتاب تان) در این مقال جایش بود که از کتاب ایشان نیز شواهد دیگری بیاورم فکر کردم حوصله ی صفحات مجله کم باشد. کتاب را گذاشتم تا وقت دیگر تا مفصل تر به آن برسم.

۷- ولی گفتم اگر نگاهی دیگر به مقاله چاپ شده ی ایشان در مجله ی آدینه نیندازم سختم ناقص می ماند. چون تا کنون ایشان به آن سئوال ها حتی در کتاب شان جواب نداده است.

۱- نوشته: صمد عمر را در مطالعه و کتابخانه گذرانده، ده برابر سنش کتاب خوانده و کتاب نوشت. همین کار سترگ او را از ورزیدگی جسمی لازم و جوی خاصی که نیاز آن باز داشته بود... ولی یک پایش لنگ بود یا ساده تر از آن موتور سواری بلد نبود(۱) در سازمان های چریکی ... اگر هم جایی داشت عزت و حرمتی نداشت(!)

راجع به چالاکي صمد من در مقاله ی "اینک میلادی در گور" " در صفحه ۲۳۱ برادرم صمد بهرنگی" توضیحات لازم را داده ام. و آن چه بعد شنیده ام این ها هستند:

دوست بسیار صمیمی صمد، ابراهیم بهروش می گوید: "...ما در مدرسه بستان آباد کنار حوض آب با صمد نشسته بودیم و بعضی وقت برای شوخی یکی را به زیر آب می زدیم تا مقاومتش را بدانیم. ولی وقتی ما سه نفر خواستیم این بلا را سر صمد بیاوریم نتوانستیم حتی او را از جایش بلند کنیم. مقاومت او تا حدی بود که ما کور و پشیمان دست از تلاش برداشتیم. حالا خود ضعف یا قوت صمد را محاسبه کنید.

ایشان این ادعا را هم کرده اند- که صمد "به عینک ته استکانی خود هم شدیداً نیاز داشت و هم شدیداً از آن منتفر..." در این باره من در مقاله فوق الذکر گفتم که عینک صمد هم اکنون خود هست و شهادت خواهد داد... " طرف دیگر صدایش را برید و دنبال عینک ته استکانی را ول کرد. حتی نگفت که چرا صمد باید از عینکی که دست او را گرفته متنفر باشد.

یک دوست دیگر صمیمی صمد که هنوز زنده است می گوید: "...صمد اهل به آب افتادن، شنا کردن حتی آب تنی کردن در استخر نبود. تا چه برسد به رودخانه ای مثل ارس.

روزی ما در استخری که آب کم داشت، با هم آب تنی می کردیم. صمد به آب نیفتاد و مرا هم سرزنش کرد. مگر تو زن و بچه نداری. چرا تن به آب داده ای" خلاصه نقل شد.

حالا باز هم به قول فراهتی صمد باشد و بیاید به آب تند رود ارس به قول ایشان بیفتد که آب هم تا نافش برسد؟ از عجایب روزگار است!

ایشان به این قانع نمی شوند، می گویند:
"پس از مرگ صمد جوّ جدیدی پیش آمد، نه آل احمد، نه نشریه آرش و نه هیچ چیز دیگر تعیین کننده نبودند"

یک روز پس از مرگ صمد روزنامه اطلاعات با تیتر درشت مرگ او را خبر داد. این نشان می دهد که شهرت صمد بعد از مرگ نبوده. ضمناً اگر همه او را به چشم افسر می نگرند، به خاطر این است که شاهکارشان را در لباس افسری زده اند. همه ی اینها یک طرف، ایشان که از غرق صمد زیان نکرده اند که هیچ به شهرت هم رسیده اند. چون خودشان کتاب هایشان را دست به دست می دهند! اگر صمد همراه ایشان غرق شده بود حالا چه کسی می دانست که فراهتی یا به قول دوستان سینه چاکشان فلاحتی، چه صیغه ای است. این را جایی گفتم دگر بار می گویم. اگر خانواده ی صمد و دوستان او تا اظهار وجود ایشان، ایشان را نشناخته اند و گلی به گردن ایشان نینداخته اند، کوتاهی کرده اند. در عوض از موسسه جایزه نوبل خواسته اند که به خاطر سکوتی که چند سال ایشان کرده اند و آخرش هم به دربوزگی کشیده اولین بار جایزه نوبل بهترین سکوت را به ایشان بدهند تا شاید اقناع شوند، قضیه را این قدر کش ندهند. سخنی است قدیمی " یک بار گفתי باور کردم، دو بار گفתי شک کردم، قسم خوردی باور کردم ک دروغ می گویی" و این قضیه فراهتی است.

من به ایشان توصیه می کنم که این قدر قضیه را کش ندهند، آبروی خود را اینجا و آنجا نبرند. بدانند که همه این ها آبروی خود بردن است. این را باید باور کنند که تنها نجات شان سکوت است. تا از یادها فراموش شوند. دوستان صمد را بیش از این خون به دل نکنند.

در پایان این را بگویم که کتاب "پرواربندان" ساعدی را بخوانند و ساعدی پیام خود را در این کتاب داده. حالا بعدها اگر حرفی برای راضی کردن دوستی که ذکرش قبلاً گذشت گفته، گفته دیگر.

والسلام

اسد بهرنگی

تبریز تیرماه ۸۷